

سخن سردبیر:

شلیک یک گلوله، فواره‌ی خون و پرکشیدن یک پرستو. خرداد ۱۴۰۱ طوفانی آغاز شد. هنوز به زنی که یکم خرداد حوالی ساعت ۱۶ روبه‌روی خانه‌اش و در صندلی راننده‌ی پرایدی که شاید با یک دنیا امید، آرزو و پول روی پول گذاشتن آن را خریده بودند، بدن خونین مردش را دید فکر میکنم و نمیفهمم جنس قلب بعضی‌ها از چیست که ترک برنمیدارد و پودر نمیشود، بعضی‌ها چطور انقدر خوب بلدند در لحظاتی که جان شیرین دست تکان میدهد و میرود، تاب بیاورند و قالب تهی نکنند... بگذریم. هنوز در تب و تاب ترور شهید صیادخدیاری بودیم که خبر رسید متروپل فرو ریخت و هنوز ابعاد ماجرای متروپل، مقصرین، مفقودین و تعداد کشته‌ها مشخص نشده، حادثه‌ای در پارچین رخ داد و «احسان قدیگی»، مهندس جوان وزارت دفاع به شهادت رسید.

از بین همه‌ی قاب‌هایی که از متروپل در فضای مجازی و اینجا و آنجا دیدم، فیلم پسری که بعد از بیرون کشیدن پیکرهای خانواده‌اش دست در گردن امدادگران می‌انداخت، میبوسیدشان و از آنها تشکر میکرد و عکس امدادگری که با آن همه خستگی در کناری نشسته بود و قرآن میخواند، دلم را به ایران و خدایش گرم تر کرد.

گرچه متروپل نباید در همین قاب‌های همدلی خلاصه شود و برود و به خاطره‌ها پیوند بخورد! متروپل، آن ساختمان سنگین و بدشکل، نماد فساد است و باید به هر ترتیبی از وقوع حادثه‌ای مشابه آن در کشور جلوگیری شود و این مطالبه‌ی همه‌ی ما از قوه‌ی قضاییه و نهادهای مربوطه است.

البته میان همه‌ی این خبرهای بد باید بگوییم، امروزی که نشستام پشت میز و این متن را مینویسم بعد از دو سال و ۱۰۰ روز آمار فوتی‌های کرونایی به صفر رسیده و انگار کم کم باید مهیای جشن پایان کرونا بشویم!

و جمع همه‌ی این رویدادها و اتفاق‌ها «روایت خرداد» ما را میسازد که روایت زندگی‌ست! گاهی تلخ، گاهی شیرین و گاهی هم دور از ذهن.

اسما آزادیان_ روانشناسی



روایت خرداد

۲ **بده‌بزنیم!** ۳ **سرتا پاسیاه**

۴ **قاب‌هایی از شهر خرم**

۵ **خرمشهرها در پیش است!**

۶ **برای غنچه باغ همیشه بهارم**

۷ **بخش ویژه کارگروه علمی**



بده بزنیم!

“

یادداشتی کوتاه در نکوهش پنجه بر صورت هم انداختن مدام در بُرّه‌هایی که باید دست همدیگر را محکم تر از قبل بگیریم!

اعتبار را بزنیم. مهم این نیست که دقیقا از چه ابزاری برای این کار استفاده میکنیم، مهم نیست که خیلی جاها میدانیم اشتباه کرده‌ایم، تند رفته‌ایم، متوجه شده‌ایم که پافشاری‌هایمان الکی است و تحت تاثیر جو حرف‌های بی ربط زده‌ایم یا انقدر که پشت فلان چیز را میگیریم ممکن است محکم ما را زمین بزند و غیره. نه، کاری به این چیزها نداریم.

با هر حادثه‌ای رسانه‌ها میشوند جبهه‌ی دو قطبی‌سازی و ما بی آنکه بدانیم چه بازی سنگینی خورده‌ایم، شبیه به سربازانی گیج و گنگ که خودی را از نخودی و غیر خودی تشخیص نمیدهند، هیزم می‌ریزیم در آتشی که دست آخر خانه‌ی خودمان را خاکستر میکند. چه فرقی میکند تیزی توییت‌های زهرآگین‌مان از یک طرف می‌رود در حلقوم بچه‌های دهه نودی و از سوی دیگر زخم می‌زند به سینه‌ی جماعت عزادار. چه فرقی میکند آنی که داریم میکوبیمش هم‌وطن و هم‌خون، خاله و عمه و دایی و خواهرزاده و برادرزاده‌مان است یا نه، همینکه جگرمان حال می‌آید کافی‌ست! این روزها بی‌مهری کردن رسم رایجی شده و ما مدت‌هاست برای خالی کردن دلخوری‌ها و بعضاً عقده‌های سیاسی و جناحی‌مان هیچ خط قرمزی نداریم. هرچه شد، شد. هرچه شکست، شکست، فقط «بده بزنیم!»

کاربر شماره‌ی یک استوری میگذارد، عکس دخترش در ورزشگاه آزادی با پرچم ایران و هشتگ سلام فرمانده. کاربر شماره‌ی دو که دوست همان کاربر شماره‌ی یک است پنج دقیقه بعدش استوری دیگری میگذارد «آبادان عزاداره، تهران جشن گرفتن» به اضافه‌ی هشتگ سلام فرمانده.

کاربر شماره‌ی یک از بنر «آبادان تسلیت» ورزشگاه عکس میگذارد و پایینش هم می‌نویسد «ماسراسر اشک و استغاثه بودیم، جشن و سرور کجاست!؟». کاربر شماره‌ی دو آن استوری وایرال شده درباره‌ی حرمت نگه داشتن و چندتا فیلم عمیقا غمگین از وضعیت متروپل را استوری میکند و این روند ادامه دارد، با آیدی‌های گوناگون، آدم‌های مختلف.

اما آن طرف‌تر، در دنیای واقعی سی و خرده‌ای جنازه‌ی متلاشی شده روی زمین و معلوم نیست چند جنازه‌ی دیگر زیر تلی خاک خفته‌اند. سی نفر آدم، یعنی سی خانواده‌ی عزادار و دقیق معلوم نیست چند خانواده‌ی چشم انتظار و دل‌نگران دیگر. همین چند روز پیش در یکی از خیابان‌های تهران مردی را جلوی خانه‌اش به ضرب گلوله ترور کرده‌اند، جوان دهه‌هفتادی‌مان در پرچین پرپر شده و..

آنوقت ما مثل پشه، دنبال هم راه افتاده‌ایم که بهانه‌ای پیدا کنیم و «بزنیم». اعتقادات را بزنیم، آبرو را بزنیم، شرف و

“

در روزهای نزدیک به ایام ولادتش، با یک فیلم سراسر دروغ به مقام و ساختش بی احترامی کردند و تصورشان این بود با یک تکه ابر سیاه میتوانند روی خورشید را بپوشانند اما دریغ! يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ..
 آنها میخواهند نور خدا را با دهان‌هایشان خاموش کنند، اما خدا نورش را کامل میکند، هرچند به مذاق کافران خوش نیاید!
 سوره صف-آیه ۸



سر تا سپاه

شده بودید، اینطور پشت نمی‌کردید! که شاید بشود از وطن و قانون و حکومت گریخت اما هیچ کس نمیتواند از زیر نگاه خدا و عدل و انصافش قسر در برود!
 از دهن کجی‌ها که بگذریم، ارمغان ویژه‌ی عنکبوت مقدس برای ایران شکل‌گیری پرتره‌ی جامعه‌ای قاتل‌پرور و پر از تباهی، فساد و سیاهی است که در آن یک لکه‌ی سفید هم یافت نمیشود! شاید در ظاهر خودتان را کنار مردم ایران بدانید و مقابل دوربین‌ها بغض کنید و اشک تمساح بریزید اما با ایجاد تصویری سیاه از ایران و ایرانی در جهان، باعث و بانی ریخته شدن خون فرزندان این سرزمین خواهید بود. جهانی که ما رابه چشم مفسد، قاتل و دزد ببیند، تحریم و ترور و کشتار ما برایش امری عقلانی و صلح‌طلبانه جلوه میکند. خانم امیرابراهیمی! مخلص کلام، شما ققنوس نیستید. من شما را در قامت همان لباس سرتا سپاه و تاریکی میبینم که آن شب در مراسم اعلام جوایز بر تن داشتید، مثل مشتی خاکستر که حتی دیگر قابلیت شعله‌ور شدن هم ندارد!

و باز هم خودتان را ایرانی میدانید و از تبریک‌های هم‌کیشانِ وطن‌دوست نمایتان ذوق میکنید!
 کاش رسانه‌ای بزرگتر در اختیار داشتیم که فریاد بزنم به خداوندی خدا قسم آن رویایی که ساخته‌اید برای ایرانی خالی از نام اهل‌بیت(ع)، ویرانه و محال است. پایگاه تمدن و فرهنگی که در آن رگ و ریشه دوانده‌اید خانه‌ی عنکبوت‌هاست، نه امام‌رئوف ما که حصن حصین است و نور مطلق.
 خانم امیر ابراهیمی! میخواستید انتقام مسائل شخصی زندگی‌تان را از نظامی بگیرید که متهم پرونده‌تان را پیدا کرد و برایش حبس برید اما همین دوستانی که برایتان استوری تبریک میگذارند، با لابی‌کردن و اعمال قدرت از آشکار شدن نام او و احقاق حقوقتان جلوگیری کردند. میخواستید چهره‌ی ایران را مقابل آن همه کشور و ملت گوناگون خار و ذلیل جلوه دهید و این کار راهم کردید اما کاش اینقدر ساده به کسی که شاید خیلی قبل‌ترها ولو برای چند دقیقه شیفته‌ی آن جریان مهربان و پر از رحمت حریمش

شرقی‌ترین نقطه‌ی نقشه‌ی ایران و مرکزی‌ترین جای دل همه‌ی ما نوشته‌اند «السلام‌علیک یا ضامن آهو». ما ۸۰ میلیون نفر، هیچ‌کداممان خاطرمان نیست که دقیقاً از کی دوستش داشته‌ایم، از چه تاریخی دلمان برایش تنیده و نمک‌گیر سفره‌اش شده‌ایم. هرکداممان هم با امام قصه‌ی منحصر به فرد خودمان را داریم، سیم همه وصل است اما راه ارتباطی هیچ‌کس با نفر بغلی‌اش یکی نیست. ما ۸۰ میلیون نفر با هزار مدل تفکر و پوشش و سر و شکل سر این آقا با هم توافق داریم.

ایران پناه برده به دستهای اوست..
 در واقع اینجا ولی‌نعمت و صاحبخانه امام است و ما مهمان‌های امروز و فرداییم..
 حالا نمیدانم چطور و با چه رویی، با ژست‌های روشن‌فکری و لباس ققنوس‌وار روی فرش قرمز کن در فرانسه‌ای که موهون‌ترین رفتارها را نسبت به اسلام داشته و همیشه در خط مقدم جبهه‌ی ایران‌ستیزی و شیعه‌هراسی بوده، راه میروید. در تیزر و پوستر و فیلم‌تان به نور چشم یک ملت دهن کجی میکنید



قاب‌هایی از شهر خرم

• قاب اول

از ذوق خوابم نمی‌برد. جابه‌جا می‌شدم و به کیف مدرسه‌ام نگاه می‌کردم. کیف صورتی با عکس خرس کوچکی روی آن را همین امروز از بازار خریدم. تمام تابستان سر جاده لب لبی‌هایی که ننه پخته بود فروختم تا پول کیف جور شد. با اینکه فردا آخرین روز تابستان است اما کلاس اولی‌ها یک روز زودتر به مدرسه می‌روند. با فکر اینکه فردا برای اولین بار به مدرسه می‌روم قند توی دلم آب می‌شد. چشم‌هایم خسته بود و می‌سوخت؛ اما نگران بودم صبح خواب بمانم. کم‌کم پلک‌هایم سنگین شد. صدای بیل و کلنگ و داد و فریاد می‌آمد. دهانم مزه خاک و خون می‌داد. نفسم بالا نمی‌آمد. چشمم به کیف صورتی افتاد. زیر آوار مچاله شده بود. دلم برای خرس روی کیف سوخت. صورتش با خاکستر سیاه شده بود. صدای همه‌مردم، صدای بمباران، بوی سوختگی. انگار ننه کباب درست کند. یک‌دفعه آوار کنار رفت. دستی داخل آمد. بلندم کرد. صدای الله اکبر بلند شد.

• قاب دوم

شهر نباید سقوط کند؛ حتی به قیمت جان‌مان. همه می‌دانستیم. ما دانش‌آموزان کلاس هفتم مدرسه «دریابد رسایی» با خونمان عهدنامه امضا کردیم و هم قسم شدیم. آقای کمالی معلممان در میدان راه آهن شهید شد. خودمان پیکرش را عقب کشیدیم. اسلحه کم هست؛ اما ما دست‌خالی نمی‌مانیم. دیروز به‌نام توانسته بود از بعضی‌ها اطلاعات خوبی بگیرد. فکر کرده بودند بچه است و رهایش کردند؛ اما رفته بود اسلحه بیاورد. بابا تعریف می‌کرد: «آقا جان هم سن من بود که با انگلیسی‌ها جنگید. آن‌ها نتوانستند انگلیسی‌ها را عقب بنشانند؛ ضامما ما می‌توانیم. ما امام را داریم.» دیشب مدرسه را زدند. از وقتی جنگ شروع شد، مدرسه مقرر پاسدارها شده بود. ما هم برای کمک رفتیم. دود و غبار غلیظ همه جا را گرفته بود. چند جوان گریه می‌کردند. داخل مدرسه که شدم خون شهدا به در و دیوار پاشیده بود. دستم را روی قاب در گذاشتم. چیز لزج و چسبناکی زیر دستم بود. نگاه کردم تکه‌ای از بدن یک شهید بود. بلند فریاد زدم الله اکبر.

• قاب سوم

انگار خاک را از آسمان روی سرمان الک می‌کردند. زمین زیر پایمان می‌رفت و می‌آمد. خمپاره و توپ اطرافمان را شخم می‌زد. دشمن به خیال خودش ما را درو می‌کرد. غافل از اینکه ما تغییر کرده بودیم. بنی‌صدر که فرار کرد. عزممان را جزم کردیم برای پس گرفتن خاک کشور. استراتژی زمین می‌دهیم و زمان می‌خریم فقط وقتمان را تلف کرد و دشمن جری‌تر شد. خیال خام کردند که حریممان می‌شوند. خرمشهر، بیت مقدس ما بود. قلب یک ایران برایش می‌تپید. بعضی‌ها برای بیست سال ماندن تدارک ادوات جنگی و میدان مین و لشکرهای زرهی دیده بودند؛ اما بعد از بیست ماه از شهر بیرونشان می‌کنیم. باید در مسجد جامع نماز فتح بخوانیم. برادرانم چرا نشسته‌اید؟! بلند شوید! تا شهر فقط یک الله اکبر فاصله داریم.

خرمشهرها در پیش است!

برداشتی آزاد از بیانات مقام معظم رهبری



مطالبه می‌کند. پای جهاد کبیر در میان است و آن عدم تبعیت از دشمن است. ماموریت مشخص شد. ره‌توشه چیست؟ عقبه و ادوات چیست؟ ایمان به خدای متعال. خدا تکیه‌گاه توست. برنامه چی؟ برنامه زندگی و جهاد؟ وحی الهی و احکام است. آیات قرآن فانوس راهت هستند. کار زیاد داریم؛ اما برنامه هم داریم. حسن باقری به ما یادآوری می‌کند: «باید به خود جرأت دهیم. این جنگ فرصت‌های طلایی بسیاری برای رشد استعدادها به ما می‌دهد. نیروهای ما با توجه به بُعد انقلابی که دارند و چشم و گوش بسته تابع قانون‌های از خارج آمده نیستند، می‌توانند از قالب‌های پیش‌ساخته خارج شوند و با فکر سازنده خویش روش‌هایی ابداع کنند که دشمن نخواهد توانست به‌سادگی با این نیروها به دفاع برخیزد.» پس بلند شو. قواعد روزمره را کنار بگذار. خط‌شکن باش. خرمشهرهای انقلاب منتظر توست.

نهفته است از جوانان می‌خواهد. مسئله بزرگ‌تری هم رخ داده است. امام بزرگوار ما این فتح عظیم را کار خدا خوانده است. عقبه فتح خرمشهر یاد خداست. لشکر خدا وابسته به قدرت خداست.

در مدار کار برای خدا و با یاد او امام و مأموم، ولی و مولی علیه، سرباز و فرمانده بر گرد یک حقیقت می‌گردند و چنان می‌شود که احمد کاظمی در مکالمه با غلامعلی رشید از طریق بی‌سیم اعلام می‌کند: «خداوند خرمشهر را آزاد کرد.» و جوابی که از او دریافت می‌کند: «به امید پیروزی نهایی بر استکبار جهانی»

چه جای تعجب است که امام روح الله در پیام تبریک خود به ملت ایران این فتح عظیم را نصر و توفیق الهی بدانند و سپس برای استکبار و ایادی آن خط و نشان می‌کشند. کار برای خداست که مدار حرکت ما را به دور ولی تنظیم و نگاه ما را به نگاه او نزدیک می‌کند.

حال فرمانده به خرمشهرهای پیش رو اشاره می‌کند. به‌قول حسن باقری «کار سخت نشدنی اما عقلانی از جوانان می‌خواهد.» پیروزی در خرمشهرهای اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و رسانه‌ای را

سوم خرداد سال ۱۳۹۵. مراسم دانش‌آموختگی دانشجویان دانشگاه افسری و تربیت پاسداری امام حسین (ع). یک روز پس از نیمه شعبان. جمع سربازان امام زمان. هماهنگی میمونی است. فرمانده از سربازانش سان دیده. سربازانی که در زمین صبحگاه برای دشمن رجز خواندند. پرچم را برافراشته کردند و برای پایداری اسلام و انقلاب عهد خون بستند. زنده‌ترین‌هایشان از دست فرمانده سردوشی گرفتند و بقیه را حسرت‌زده کردند. حالا فرمانده در بالای جایگاه آماده سخنرانی است. ناگهان اتفاق نادری می‌افتد. جمعیت سربازان از سمت فرمانده دعوت به نشستن می‌شوند.

آن هم در جلوی جایگاه. اتفاقی نادر است، نه از این حیث که فرمانده کار خارق‌عادت می‌کند که ایشان همیشه پدر مهربانی بوده است بلکه از این حیث که فضای نظام و رزم چیز دیگری می‌طلبد. حتما صحبت مهمی در کار است که توجه سربازان را می‌طلبد.

فرمانده فتح خرمشهر را حادثه بزرگ می‌خواند. آن را به تابلوی زیبایی تشبیه می‌کند که عظمتش چشم را می‌آراید؛ اما توجه به جزئیات را هم گوشزد می‌کند. فهم سختی‌هایی را که در این راه بزرگ



۶۶

نامه‌ی تبریکِ روز دختر، به دختری
که هنوز نیامده است...

برای غنچه باغ همیشه بهارم

نازنینم!
گفته بودم هرباری که در آغوش می‌گیرمت و روبه‌روی آینه، به
فخر فروشی می‌ایستم، بیشتر خودم را تو دیده، تو را خودم؟
انگار که روز به روز بیشتر در تصرف قلبم برمی‌آیی و من هربار بیشتر تو
شدن را تمرین می‌کنم.
وقتی هفت ساله شدی و شکفتی، شروع می‌کنم نامه‌هایی که برایت
نوشتیم و سال‌ها آن‌ها را بی‌پاسخ گذاشتی تسلیمت می‌کنم! الفبای
ادبیات که فراگیری، باید خوگرفتن به قلم و کاغذ را هم در جان‌پروری که
الفبای عشقمان را این‌گونه نشان هم دهیم جان‌دلم!
می‌دانی، فکر کنم هنوز خیلی کار دارد تا یاد بگیرم علایقم را تحمیلت
نکنم، تو غول چراغی که آرزوهای مرا برآورده کند، نیستی.
تو آرزوهای خودت را برآورده خواهی کرد؛ اما قول بده نوشتن برای من
را عادت روزانه‌ات کنی،
اجباری نیست مادر!
خواهش است!
الفبای عشق ما هم این‌طور رقم بخورد.
این اولین قرار بین ما باشد؟
یادت باشد همیشه اولین‌ها خاص‌ترند.
بگذریم!
این هم اولین تبریکمان باشد!
روزت مبارک غنچه‌ی باغ همیشه بهارم!

گل‌های کنار پنجره را آب داده، پرده‌ها را کشیده‌ام تا نور خانه را روشن کند.
فقط وقتی چشمان کوچکت خواب فرشته‌ها را می‌بیند، گل‌ها فرصت
سیراب شدن دارند و من فرصت فکر کردن به تو!
حقیقت است. وقتی بیداری مست چشمانت شده، زمین و زمان از یاد
رفته فقط به تو نگاه می‌کنم. اغراق نیست اگر بگویم حتی فکر کردن هم
از یادم می‌رود. فقط خیره در چشمان درشت سیاهت هستم و عکسی از
خودم که در آن‌ها نقش بسته است.
مادر به تصدق خنده‌های شیرینت!
چه می‌بینی که آن‌طور غنچه‌های لب‌هایت شکفته، خانه را در عطر
یاس غرق می‌کنند؟
چه کسی گفته انسان یک بار متولد می‌شود؟
من هر روز و هر لحظه به دنیا می‌آیم؛ آنگاه که چشمان چون آسمان
شب‌های یلدا، مرا می‌طلبند وقتی نامت را صدا می‌زنم!
در هر لحظه که انگشتانم در پیچ گیسوی فر دارت اسیر شده، گلی به
رنگ بهار بر سرت می‌نشانم!
با دیدن خنده‌هایت وقتی غرق خوابی هستی که هربار آرزو می‌کنم
جای هفت پادشاه، مرا در آن ببینی!
دنیا مشتبه شد بر آنکه تولد را فقط در زاده شدن دید، دردانه‌ام!
من با تو هر روز و هر لحظه به دنیا می‌آیم.
چشم‌چرخانده در طلب فهم دنیای اطراف هستی و من هربار، انعکاس
دنیا را در دو مردمک سیاه چشمانت می‌یابم! و در عجبم از دنیایی به
وسعت بی‌کرانی‌ها که در دو گوی پر از ستاره‌ات جای گرفته در چشمان
تو معنی پیدا می‌کند.



ظهور نور



کرده‌اند مانع از پیشرفت‌های اقتصادی و علمی خصوصا در صنعت فضایی ایران شوند؛ اما با وجود تمام محدودیت‌ها و فشارها، جمهوری اسلامی ایران به انواع فناوری‌های فضایی و مرتبط با فضا دست یافته است که باید آن را موفقیتی بزرگ برای ایران اسلامی دانست.

صنعت فضایی به عنوان یکی از عناصر قدرت هر کشوری محسوب می‌شود و جمهوری اسلامی ایران در سال‌های اخیر گام‌های پیوسته و روبه پیشرفتی را در زمینه دستیابی به فناوری موشکی و فضایی برداشته است.

اکنون ایران در بین ۱۰ کشور فضایی جهان قرار دارد که این امر حاصل و ثمره چند دهه تلاش و مجاهدت متخصصان این سرزمین بوده و به همین دلیل ایران از جایگاهی قابل اتکا در این صنعت برخوردار است. صنعت فضایی همواره روبه رشد است و پیشرفت در این زمینه می‌تواند پیش‌زمینه‌ای برای موفقیت در مراحل بالاتر باشد.

در حال حاضر ساخت پایگاه پرتاب ماهواره در اختیار شش کشور است و ایران رتبه‌ی بعدی را از نظر توسعه پایگاه فضایی در اختیار دارد. ایالات متحده آمریکا با ۸۵۹ ماهواره پیش‌تاز و سایر کشورهای چین، روسیه، هند، ژاپن و بریتانیا در رتبه‌های بعدی قرار دارند.

ماهواره نور ۲ ماهواره نظامی ساخت جمهوری اسلامی ایران است که توسط ماهواره بر سه مرحله‌ای و سوخت ترکیبی قاصد نیروی هوا فضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به فضا پرتاب شد و در ۱۸ اسفند ۱۴۰۰ در مدار ۵۰۰ کیلومتری زمین قرار گرفت. ماهواره‌ی نور ۲، ماهواره‌ای سنجشی-شناسایی می‌باشد.

نور ۲، دومین ماهواره نظامی جمهوری اسلامی ایران محسوب می‌شود که در مدار نزدیک زمین (LEO) واقع می‌گردد. پیش از پرتاب ماهواره نور ۲، ماهواره نور یک در تاریخ سوم اردیبهشت ۱۳۹۹ توسط سپاه و به‌وسیله ماهواره بر سه مرحله‌ای و سوخت ترکیبی قاصد به فضا پرتاب شده بود و در مدار ۴۲۵ کیلومتری زمین قرار گرفته بود. این ماهواره همچنان در مدار زمین قرار دارد.

کشور ایران اولین کشور مسلمانی است که ماهواره به فضا می‌فرستد و از معدود کشور های سازنده ماهواره است. این ماهواره نظامی با موفقیت در موقعیت احیای توافق هسته‌ای ۲۰۱۵ که به مراحل حساسی رسیده بود، در مدار قرار گرفت که نشانگر خودباوری و اراده قوی ملت در برابر تحریم‌ها است. هر چند دشمنان با انواع تحریم‌ها سعی



توقف زمان در سرعت نور

براساس نظریه نسبیت خاص انیشتین، سرعت نور هرگز تغییر نمی‌کند و بدون توجه به موقعیت و سرعت فرد مشاهده‌گر، همیشه در حدود ۳۰۰ هزار کیلومتر بر ثانیه باقی می‌ماند. این، به خودی خود به اندازه کافی عجیب است؛ اما بخش جالب‌تر نظریه نسبیت خاص، ایده‌ای به نام «اتساع (وسیع‌شدن) زمان» است.

اتساع زمان یکی از مفاهیم فیزیکی مربوط به نظریه نسبیت خاص آلبرت اینشتین هست که مبنی بر پایه نسبیت این‌گونه بیان می‌شود که از دید دو ناظر با سرعت متفاوت، گذر زمان متفاوت بررسی می‌شود. در مثال آزمایشی ساده: یکی با دو سرعت نزدیک به سرعت نور و سرعتی کمتر از سرعت نور (به‌طوری که دو بردار سرعت با هم زاویه غیر از ۱۸۰ و صفر درجه بسازند «برای احساس بهتر پدیده اتساع») فرض می‌شود و ناظر دوم ساکن فرض می‌شود. به‌طور کلی هرچه با سرعت بیشتری حرکت کنیم، زمان کندتر می‌گذرد و این دو رابطه معکوس دارند. به بیان ساده‌تر، اگر شما یک ساعت

از وقتتان را درون ماشین خود، در حال حرکت بوده باشید، نسبت به موقعی که این وقت را در خانه روبه‌روی کامپیوترتان می‌نشستید، زمان برایتان کمی کمتر می‌گذرد. این زمان، احتمالاً چند نانو ثانیه می‌شود. اگرچه مقدار ناچیزی نسبت به هزینه‌ای است که برای بنزین پرداخت کرده‌اید؛ اما به هر حال، این یکی از قابلیت‌هایی است که شما درباره سریع حرکت کردن نادیده می‌گیرید. در این نظریه دو نمونه از اتساع زمان بررسی شده است. در نسبیت خاص، ساعت‌هایی که نسبت به یک فرد مشاهده‌کننده اندازه‌گیری می‌شوند به کندی کار می‌کنند. برای نمونه اگر دو جسم داشته باشیم که یکی از آن‌ها جسم یک است و دیگری جسم دو و جسم اول با سرعت بیشتری نسبت به جسم دوم حرکت کند در این حالت گفته می‌شود که زمان برای جسم اول به‌طور محسوس‌تری کند می‌شود. چنانچه این توسط ساعت اندازه‌گیری شود عقربه‌های ساعت در حالت اول به کندی کار می‌کنند. در نسبیت عام ساعت برای جسمی کند کار می‌کند که نزدیک

نیروی گرانشی قوی مانند یک سیاره قرار گرفته است.

البته زمان به‌طور محسوس در سرعت‌های بالا کند می‌شود؛ به‌طوری که اگر به سرعت نور برسیم، زمان به‌طور کامل از حرکت می‌ایستد؛ اما مشکل اینجاست که رسیدن به سرعت نور از نظر تئوری غیر ممکن است؛ مگر اینکه شما از نور ساخته شده باشید. به بیان فنی، هر جرم دیگری به‌جز نور، برای حرکت در این سرعت، به انرژی بی‌نهایت نیاز دارد.

مهدیه سپهری_مهندسی مکانیک

اگر قلم خوبی دارید و دوست دارید در «ایما» فعالیت کنید، به آیدی @haniye_labkhand در تلگرام پیام دهید!